

بررسی و نقد دیدگاه کلیفورد و جیمز درباره عقلانیت باورهای دینی

عباس یزدانی*

چکیده

یکی از پرسش‌های محوری در حوزه فلسفه دین، پرسش از معیار عقلانیت باورهای دینی است. تأثیرگذارترین پاسخ، پس از دوران روشنگری، پاسخ مدافعان دلیل‌گرایی بوده است. در این نوشتار، دیدگاه دبلیو. کی. کلیفورد به عنوان یک پارادایم متفکر دلیل‌گرای افراطی و دیدگاه پراگماتیسمی ویلیام جیمز به عنوان یک مخالف جدی دلیل‌گرایی افراطی بررسی و نقد شده است. کلیفورد ادعا کرده است که همواره، همه جا و برای همه کس، اعتقاد به چیزی بدون داشتن دلایل کافی غیرعقلانی خواهد بود. در مقابل، جیمز رهیافت کلیفورد را نامعقول می‌داند و از این فرضیه دفاع می‌کند که در بسیاری از موارد مانند باور به خدا، در صورت نبودن دلیل‌های کافی هنوز انسان حق باور یافتن را دارد. هرچند فرضیه جیمز نسبت به دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد از اشکالات کمتری برخوردار است، اما هنوز دلیل‌گرایی در یک شکل معتدل قابل دفاع خواهد بود.

واژگان کلیدی: کلیفورد، جیمز، عقلانیت، دلیل‌گرایی، باورهای دینی، باور به خدا.

* استادیار گروه فلسفه دانشگاه زنجان

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۵/۳ تأیید: ۱۳۸۷/۶/۴

چه رابطه‌ای میان عقل و باورهای دینی وجود دارد؟ آیا باورهای دینی به طور اعم و باور به خدا به طور اخص، برای عقلانی بودن باید بر دلیل و استدلال منطقی مبتنی باشد یا آن‌ها از سنخ باورهایی نیست. که معقولیت آن نیاز به دلیل و استدلال داشته باشد؟ بنابراین رهیافت دلیل‌گرایی [evidentialism] که از مهم‌ترین رهیافت‌ها در حوزه معرفت‌شناسی از آغاز دوران مدرنیته بوده است، یک باور برای شخص تنها زمانی عقلانی است که آن شخص دلیل یا استدلال کافی (sufficient evidence or argument) برای آن باور داشته باشد. این معیار برای عقلانیت باورها مورد پذیرش فیلسوفان زیادی قرار گرفت و برخی ادعا کردند که بر اساس این رویکرد معرفت‌شناسانه، باورهای دینی به جد به چالش کشیده خواهد شد، زیرا به زعم آن‌ها دلیل‌های کافی برای عقلانیت باورهای دینی وجود ندارد. رهیافت دلیل‌گرایی دوره مدرنیته به فیلسوف انگلیسی، جان لاک (John Locke) (۱۷۰۴-۱۶۳۲) بر می‌گردد. لاک در رابطه با باورها، وظایف و مسئولیت‌هایی را در نظر می‌گرفت؛ به این معنا که از نظر معرفت‌شناختی، وظیفه داریم بعضی از باورها را داشته باشیم و بعضی‌ها را نداشته باشیم. بنابراین، یک باور عقلانی باوری است که با توجه به الزام معرفتی ما موجه باشد. این مبنای معرفتی لاک را واداشت تا ادعا کند که باورهای دینی باید بر دلیل‌های کافی مبتنی باشد. او در کتابش *جستاری در باب فهم بشر* چنین می‌گوید:

ایمان چیزی جز تصدیق قاطع ذهن نیست که اگر به عنوان یک وظیفه تحت نظم و کنترل درآید، نمی‌تواند بر چیزی جز دلیل خوب مبتنی باشد. بنابراین، نمی‌تواند در تقابل با عقل باشد. کسی که بدون داشتن دلیل، به چیزی باور می‌یابد، شاید شیفته تخیلات خود است. در این صورت نه چنان که باید طالب حقیقت است و نه وظیفه اطاعت از آفریدگار خود را انجام می‌دهد که به او قوای تشخیص و تمییز داده تا آن‌ها را به کار گیرد و او را از اشتباه مصون دارد ... حداقل این مسلم است که دین‌دار باید در قبال اشتباه‌هایش پاسخ‌گو باشد. نظر به اینکه او از نور و قوایی که خداوند به او بخشیده است، بهره می‌گیرد و باید صادقانه در جست‌وجوی کشف حقیقت باشد، این قوا به او کمک می‌کنند که وظیفه اش را به عنوان یک موجود عقلانی به خوبی انجام دهد... (Locke, 1959: IV, xvii, 24, p. 414).

همان‌گونه در این عبارت دیده می‌شود لاک، وظیفه معرفت‌شناختی را در رابطه با عقلانیت باورها در نظر می‌گیرد که انسان باید برای عقلانیت باورهایش دلیل کافی داشته

باشد. براین اساس، ایمان هم باید بر دلیل‌های کافی مبتنی باشد. در غیر این صورت، غیرعقلانی یا نامعقول خواهد بود.

۲. رهیافت دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد

کلیفورد*، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان انگلیسی قرن نوزدهم (1845- 1879) به عنوان یک دلیل‌گرای با نفوذ و پیرو لاک در کتاب اخلاق باور ادعا کرد «همواره، همه جا و برای همه کس، باور به چیزی بر اساس دلیل ناکافی خطاست». (Clifford, 1879: p. 346)

بر اساس نظر کلیفورد، انسان به‌عنوان موجودی عاقل وظیفه دارد باور و تصدیق خود را تحت نظم، قاعده و کنترل درآورد. اگر چنین نکند در حقیقت، در باور و تصدیق خود موجه نخواهد بود؛ چون وظایف و تعهدات و حقوق معرفتی خود را زیر پا گذاشته است و باید در قبال پی‌آمدهای آن پاسخ‌گو باشد. این تعهدات و حقوق معرفتی از نظر کلیفورد آن است که باوری را بپذیریم که یا پایه** باشد یا بر دلیل کافی*** مبتنی باشد. البته ادعایی که او بر آن تأکید داشت، یک ارزیابی اخلاقی از باورها بود؛ نه یک ارزیابی معرفت‌شناختی. منظور کلیفورد این بود که در میان وظایف عقلانی ما، وظیفه‌ای وجود دارد که حکم می‌کند تنها بر اساس دلیل کافی باوری را بپذیریم. این وظیفه، یک نوع وظیفه اخلاقی است. در حقیقت، کلیفورد با ارتباط دادن میان عقیده و عمل، از یک اخلاق باور دفاع می‌کند. کلیفورد نظریه دلیل‌گرایی خود را در کتابش بنام *اخلاق باور* با یک داستان ساده از یک صاحب کشتی شروع می‌کند که کشتی مسافری خود را به دریا می‌فرستد. وی چنین می‌نویسد:

او می‌دانست کشتی کهنه بود و از آغاز خوب ساخته نشده بود و دریاها و شرایط جوی

* ویلیام کینگدم کلیفورد (۱۸۷۹-۱۸۴۵) ریاضی‌دان انگلیسی به عقل‌گرایی حداکثری (strong rationalism) قائل بود. البته عقل‌گرایی در اینجا در مقابل ایمان‌گرایی Fideism یا نفی عقلانیت Irrationality است؛ نه در مقابل تجربه‌گرایی Empiricism.

** برابر نظر لاک (مانند دکارت) دو نوع گزاره پایه داریم: ۱. گزاره‌های بدیهی اولی که به محض تصور کردن مورد تصدیق قرار می‌گیرند؛ مانند گزاره‌های ساده ریاضی و منطقی؛ ۲. گزاره‌هایی که مربوط به تجربه بی‌واسطه انسان باشد (وجدانیات)؛ مانند اینکه احساس سردرد می‌کنید یا در حال فکر کردن به برج میلاد هستید.

*** منظور دلیل‌گرایان از دلیل، دلیل گزاره‌ای است که معنای اخص دلیل است. دلیل گزاره‌ای، دلیلی است که بر اصول و مقدمات یقینی مبتنی است که همه عقلاً ملزم به پذیرش آن هستند.

زیادی را دیده بود و اغلب به تعمیرات نیاز داشت. شک‌هایی به ذهنش خطور کرده بود که به احتمال این کشتی به دریا نوردی قادر نخواهد بود. این شک‌ها ذهن او را آزار می‌داد و او را غمگین می‌ساخت و فکر کرد که شاید کشتی باید بازبینی کامل گردد و تعمیر مجدد شود، حتی اگر او را متحمل هزینه سنگین نماید. اما پیش از آنکه کشتی حرکت کند، او موفق شد بر این تأملات حزن آور خود چیره شود. با خود گفت که این کشتی با امنیت و بدون خطر به سفرهای طولانی متعدد رفته است و طوفان‌های زیادی را پشت سر گذاشته است. از این رو، بیهوده است تصور شود سالم از این سفر بر نخواهد گشت. سرانجام صاحب کشتی بر مشیت الهی اعتماد کرد که همواره از همه این خانواده‌های غمگین که سرزمین پدری خود را در جست‌وجوی ایام بهتری در جای دیگر ترک کردند محافظت می‌کند و همه شک‌های غیر جدی درباره صداقت سازنده و پیمان‌کاران کشتی را از ذهنش خارج کرد. از طریق چنین روش‌هایی یک اعتقاد صادقانه و مطمئن به دست آورد که کشتی او کاملاً امن و قابل دریا نوردی خواهد بود. او به حرکت کشتی با قلبی روشن و آرزوهای خیرخواهانه برای موفقیت آوارگان در وطن جدید غریب که باید باشند، نگاه می‌کرد و وقتی که به وسط اقیانوس رفت، پول بیمه خود را گرفت و دیگر هیچ نگفت. (Ibid: p. 338)

کلیفورد از این داستان نتیجه می‌گیرد که هر چند صاحب کشتی صادقانه اعتقاد داشت که کشتی قابل دریانوردی بود، اما با وجود این، او در مورد مرگ احتمالی مسافرانش مقصّر خواهد بود؛ چون باورش را بر دلایل کافی مبتنی نساخت. نکته مهم برای کلیفورد خود باور نیست، بلکه چگونگی شکل یافتن باور است؛ چون باور صاحب کشتی در مورد اینکه کشتی قابل دریا نوردی بود، از طریق دلایل کافی به دست نیامده بود؛ زیرا دلیل‌ها برخلاف آن بودند، بلکه باور او از طریق سرکوبی دلایل و سرکوب کردن شک‌های مربوط به آن به دست آمده بود. بنابراین، او در برابر مرگ احتمالی مسافرانش مقصّر شناخته می‌شود. به عبارت دیگر، برای کلیفورد خاستگاه باور مهم است، نه خود باور.

او معتقد بود بین باور و عمل ذاتاً ارتباط تنگاتنگی وجود دارد؛ همه باورهای ما بر اعمال ما تأثیر دارند، و باورهایی که با دلایل کافی پشتیبانی نمی‌شوند، چه بسا پی‌آمدهای جبران ناپذیری را در عمل داشته باشند. بنابراین، همه باورها حتی باورهای به‌ظاهر غیر مهم باید تنها براساس بررسی دقیق دلایل پذیرفته یا رد شوند. (Ibid: p. 342)

همان‌گونه که درباره با اعمالمان وظایفی داریم، نسبت به باورهایمان نیز وظایفی داریم

که بدون دلیل آنها را نپذیریم. این آن چیزی است که معمولاً اصل کلیفورد نامیده می‌شود که: "همواره، در همه جا و برای همه کس خطا است که بر اساس دلایل ناکافی به چیزی باور پیدا کند." (Ibid: p.346) اگر کسی از این اصل تخطی کند، از نظر کلیفورد او نه تنها در حق خود جفا کرده، بلکه علیه بشریت مرتکب گناه شده است. بنابراین، از دیدگاه کلیفورد باور به چیزی بدون داشتن دلایل کافی، غیرعقلانی و نامعقول خواهد بود.

کلیفورد معتقد بود حتی باورهای به ظاهر غیر مهم یا خصوصی نیز باید تنها بر اساس بررسی دقیق دلایل پذیرفته یا رد شوند. استدلال او این بود که اگر ما باورهای به ظاهر غیر مهم یا خصوصی را بدون بررسی دقیق دلایل بپذیریم، چه بسا خوش باوری مضاعف را به نسل بعدی منتقل کنیم که می‌توانند پی‌آمدهای فاجعه آمیزی داشته باشند. از آنجایی که انسان باید از چنین تخطی‌هایی اجتناب کند، باید همه باورهایش را در محکمه عقل امتحان گذارد. انسان هرگز نباید تردیدها را سرکوب کند، مگر هنگامی که با دلیل حکم شود. اگر برای باورهایش دلایل کافی ندارد، در آن صورت باید از تعهد به آن اعتقاد خودداری ورزد.

بر کلیفورد اشکال کردند که بسیاری از مردم، به ویژه کسانی که باید برای گذران زندگی‌شان به سختی کار کنند و فرصت کمی برای تحصیل دارند، وقت نمی‌کنند و چه بسا نمی‌توانند از عهده تفکرات دشوار برآیند که کلیفورد از مقدمات ضروری ایمان به شمار می‌آورد. کلیفورد به این انتقاد توجه داشت و آن را مردود می‌دانست: «فرض کنید شخصی بگوید: اما من فرد پُر مشغله‌ای هستم و برای اینکه شایستگی داوری درباره پاره‌ای مسائل را بیابم، یا حتی برای اینکه بتوانم لبّ برهان‌های مربوطه را بفهمم، باید یک دوره طولانی، مطالعه و تحقیق کنم و من فرصت انجام این کار را ندارم، در این صورت این شخص فرصتی برای معتقد شدن ندارد.» (Ibid: pp. 159-60)

کلیفورد معتقد است پذیرش باوری که دلیل کافی برای آن وجود ندارد، عملی مذموم، خلاف اخلاق و نامعقول است:

کسانی که در این رابطه، شایسته برخورد نیکو هستند، با غیرت تمام از خلوص اعتقاد خود پاسداری خواهند کرد تا مبدا بر دلیل نادرست و بی‌ارزش مبتنی باشد و رنگی به خود بگیرد که هرگز پاک نشود. (Ibid: p.183)

اگر اعتقادی بر مبنای دلایل ناکافی پذیرفته شود، احساس خرسندی و رضایت خاطر،

احساسی بی‌ارزش است. این احساس، نه تنها از راه ایجاد احساس قدرت کاذب ما را اغوا می‌کند، بلکه چنین احساسی خلاف اخلاق نیز هست؛ زیرا ما را از انجام وظیفه‌ای که در قبال نوع بشر داریم، باز می‌دارد. آن وظیفه این است که خودمان را از این گونه باورها همچون طاعونی که در مدت کوتاهی پیکر ما را می‌فرساید و به سرعت در شهر شیوع می‌یابد، مصون نگه داریم. (Ibid: p. 184) استدلال کلیفورد آشکارا یک تأیید آشکار دلیل‌گرایی است؛ یعنی هر باوری به طور عام و باور به خدا به طور خاص، بدون دلیل یا استدلال کافی غیر عقلانی یا نامعقول است. افزون بر این، از نظر او دلیل یا استدلال کافی در حمایت از باور به خدا وجود ندارد. با فقدان دلیل برای باور به خدا، بر اساس معیار او، انسان باید از باور به خدا خودداری کند. کلیفورد معتقد بود کسی که باور به خدا را می‌پذیرد، آن باور را بر اساس دلایل ناکافی می‌پذیرد و بنابراین، از وظیفه‌اش در قبال نوع بشر سرپیچی کرده است. در چنین مواردی، توصیه کلیفورد موضع لا‌آدری‌گرایی است و آن را موضعی عقلانی به‌شمار می‌آورد.

گر چه مفهوم وظیفه‌داری، معنای وسیعی است، همان‌گونه که فرهنگ لغت فلسفی کمبریج وظیفه را تعریف می‌کند: به عنوان آنچه که یک شخص ملزم است یا نیاز دارد انجام دهد که بر این اساس وظایف می‌توانند اخلاقی، معرفتی، حقوقی، خانوادگی، شغلی و غیره باشند.* اما اغلب، فیلسوفان، وظیفه را در بحث عقلانیت باور، به عنوان یک وظیفه معرفت‌شناختی در نظر می‌گیرند. در هر صورت، اصل وظیفه معرفت‌شناختی این است که ما در اعتقاد یافتن یک وظیفه معرفت‌شناختی داریم و باید تنها به گزاره‌ای باور بیابیم که با دلیل پشتیبانی می‌شود. برخی از فیلسوفان، مفهوم وظیفه معرفت‌شناختی را توسعه دادند تا خودداری از باورهایی که با دلیل پشتیبانی نمی‌شوند را نیز شامل شود.

بی‌گمان ما درباره باورها داوری می‌کنیم و می‌گوییم یک شخص حق دارد چیزی را باور کند و وظیفه دارد از باور کردن به چیزی سر باز زند. گاهی آن‌هایی را که به چیزی باور می‌یابند که باید باور بیابند، می‌ستاییم و از کسانی که به چنین امور باور نمی‌یابند انتقاد می‌کنیم. این داوری‌ها، گاه «داوری‌های وظیفه‌شناختی» (deontological judgments) نامیده می‌شوند. البته برخی از فیلسوفان معاصر مانند آلون پلنتینگا این نگرش را که ما دارای

* Audi(ed). The Cambridge Dictionary of Philosophy, 2nd ed .

وظیفه معرفت‌شناختی در رابطه با باورهایمان هستیم نپذیرفتند و ادعا کردند که باورهای ما در کنترل ارادی ما نیستند. (Plantinga, 1993: p.24)

ادعای کلیفورد، اشکال‌های جدی دارد. از جمله اینکه، کلیفورد مشخص نمی‌کند که حد کفایت دلیل چقدر است. افزون بر آن، مفهوم دلیل مانند مفهوم عقلانیت، مفهومی مبهم و پیچیده‌ای است. چه چیزی دلیل قلمداد می‌گردد؟ ملاک دلیل بودن چیست؟ اگر شخصی برای قضیه‌ای خاص دلایلی داشته باشد که به زعم خود به قدر کفایت هستند، اما در واقع آن دلایل در حد کفایت نباشد، آیا این شخص در باورش به آن قضیه، نامعقول است؟ اگر پاسخ این باشد که آن شخص در این اعتقادش نامعقول است، پس باید گفت داشتن دلیل کافی، شرط لازم برای یک باور عقلانی نیست.

شاید کلیفورد در اینجا باورهای پایه (Basic belief) و باورهای غیر پایه را مطرح سازد که دلیل کافی یا باید خود، پایه و بدیهی باشد، یا با باورهای پایه و بدیهی اثبات شوند که همه بحث به ملاک‌های پایه بودن بر می‌گردد. اینکه چه باورهایی را می‌توان جزء باورهای پایه دانست؟ آیا اعتقاد به خدا، جزو باورهای پایه و جزو بنیان‌های ساختار معرفتی انسان می‌تواند قرار بگیرد؛ همچنان که فیلسوفانی مانند پلتنینگا ادعا کردند یا خیر؟ این‌ها بحث‌هایی جدی است که از بحث فعلی ما خارج هستند. خدا باور می‌تواند اعتقاد به خدا را جزو باورهای پایه بداند. هیچ منع عقلی وجود ندارد که اعتقاد به خدا اعتقادی پایه باشد؛ چون نامعقول بودن آن نه به ظاهر بدیهی است و نه به ظاهر خطا ناپذیر و به ظاهر از قضایای بدیهی و خطا ناپذیر هم استنتاج نشده است. بنابراین، نمی‌توان پایه دانستن اعتقاد به خدا را نامعقول دانست.

اشکال دیگر بر دلیل‌گرایی افراطی این است که: «آیا این نوع تعهد و التزام عقلانی که قائلان به عقلانیت حداکثری بر آن تأکید می‌کنند، از منظر ایمان دینی هم مطلوب هست یا خیر... پرسش دیگری که درباره عقل‌گرایی حداکثری مطرح است، این است که آیا می‌توان این دیدگاه را در عمل مورد استفاده قرار داد؟ به بیان دیگر، آیا عملاً می‌توان توصیه قائلان به عقلانیت حداکثری را اجرا کرد و صدق یک نظام باورهای دینی خاص را چنان معلوم کرد که همه عقلا قانع شوند؟» (ر.ک: پترسون و دیگران، ۱۳۷۹: ص ۷۵)

این رهیافت با مشکل دیگری هم روبه‌رو است: عقل‌گرایی حداکثری، در اصل انسان را قوه‌ای می‌انگارد که در قبال جهان بینی‌های متعارض بی‌طرف است و بنابراین، به مدد آن

بدون پیش‌داوری و فارغ از جهان بینی های مطلوب اشخاص، می‌توان امری را برای همگان اثبات کرد. اما آیا به عقل واقع خنتی و بی‌طرف است؟ ما در زندگی روزمره آشکارا می‌بینیم که مردم بیشتر تحت تأثیر نظام‌های اعتقادی، یعنی جهان‌بینی‌هایشان، دسته‌ای از براهین را در خور اعتقاد می‌یابند. بسیاری از فیلسوفان [مانند لودیگ ویتگنشتاین و هانس گئورگ گادامر] به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ موضع خالص و فارغ از پیش‌فرضی وجود ندارد که بتواند مبنای معرفت ما واقع شود؛ به‌گونه‌ای که معرفت ما از مبدئی که آغاز کرده ایم مستقل گردد. (همان: ص ۷۷-۷۸)

۳. رهیافت پراگماتیسمی ویلیام جیمز در قبال دیدگاه دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد

جدی‌ترین منتقد کلیفورد، فیلسوف آمریکایی ویلیام جیمز* (1842- 1910) بود. جیمز دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد را خطری جدی برای ایمان دینی می‌دانست. از این رو، در کتابش با عنوان *باور معطوف به اراده*** کوشید از عقلانیت ایمان دینی در قبال دلیل‌گرایی افراطی دفاع کند.

یکی از پاسخ‌های ممکن به دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد و مانند او در مورد عقلانیت باور به خدا، توسل به راه‌الاهیات طبیعی (Natural Theology) و استناد به برهان‌های سنتی وجود شناختی، جهان‌شناختی، غایت‌شناختی یا براهین اخلاقی و غیره است؛ یعنی استدلال شود که این براهین هر کدام به تنهایی یا در مجموع می‌توانند وجود خدا را اثبات کنند و باور به وجود خدا را معقول جلوه دهند. اما راهی را که ویلیام جیمز برگزید راهی متفاوت است و آن اینست که باور به خدا از سنخ باوری نیست که برای معقولیتش به ادله و براهین نیاز داشته باشد، و ادعا می‌کند راه دلیل‌گرایی کلیفوردی برای آزمودن باورهای علمی و آزمایشگاهی مناسب است، نه برای باورهایی مانند باور به وجود خدا. بنابراین،

* ویلیام جیمز William James (۱۸۴۲-۱۹۱۰) فیلسوف و روان‌شناس آمریکایی، در آغاز استاد فیزیولوژی بود که بعدها به روان‌شناسی و فلسفه روی آورد. او اصطلاح پراگماتیسم را از چارلز ساندرز پیرس (۱۸۳۹-۱۹۱۴) اقتباس کرد. او به مؤسس مکتب فلسفی پراگماتیسم شهرت یافت. وی معتقد بود معیار حقایق یک عقیده آن است که در عمل سودمند باشد. برخی از آثار او عبارتند از: *اصول روان‌شناسی* (۱۸۹۵)، *انواع تجربه دینی* (۱۹۰۲)، *مذهب اصالت عمل* (۱۹۰۷).

** William James, *The Will to Believe* (New York, Dover, 1956)

روش جیمز این است که اثبات کند که دلیل‌گرایی در همه جا کارایی ندارد و ادعای کلیفورد ادعای باطلی است. بنابراین، انسان موحد نیازی ندارد که باور به خدا را با براهین و ادله همراه سازد، بلکه در باورش به خدا حتی در فرض نداشتن هیچ‌گونه دلیل و برهان معقول است و کاملاً در چهارچوب حقوق معرفتی اش قرار دارد.

اصل کلیفورد این بود که باور به چیزی بدون دلیل‌های کافی خطا است و در جایی که دلیل کمتر از دلیل کافی باشد، باید از باور یافتن خودداری کرد. به عبارت دیگر، از دیدگاه کلیفورد، شرط معقولیت یک باور تنها حمایت دلیل‌های کافی از آن باور است. اما تز جیمز دفاع از این نظر است که در صورت نبود دلیل‌های کافی، هنوز انسان حق باور یافتن را دارد. «جیمز استدلال می‌کند که بود یا نبود خداوند که دلیل قطعی برای هیچ کدام از دو شق نمی‌توان اقامه کرد، چنان اهمیتی دارد که هرکس که بخواهد این حق را دارد که به سبب فرض وجود خداوند در زندگی خود خطر کند. در واقع، ما مجبوریم بر این فرض یا امکان مقابل آن خطر کنیم. ما نمی‌توانیم با شکاک ماندن و منتظر روشنایی بیشتر بودن، از موضوع طفره روییم؛ زیرا اگر چه با این کار - اگر دین دروغ باشد - از خطا اجتناب می‌کنیم، اگر دین حقیقت داشته باشد، از خیر و سعادت محروم می‌گردیم.» (هیگ، ۱۳۷۲: ۱۲۵)

به نظر او، در مورد گزینه‌های ناب که بر اساس دلیل‌های عقلانی نمی‌توان تصمیم گرفت، نباید از تصمیم‌گیری خودداری کرد و به انتظار کشف حقیقت از راه عقل باقی ماند، بلکه باید یک تصمیم احساسی (passional decision) گرفت. اما گزینه‌های واقعی و ناب چه نوع گزاره‌هایی هستند؟

جیمز سه شرط را برای گزاره‌های ناب ضروری می‌داند. گزاره‌ای ناب است که (۱) پویا باشد؛ (۲) اجتناب‌ناپذیر باشد؛ (۳) بسیار مهم و حیاتی باشد. جیمز توضیح می‌دهد که گزاره پویا گزاره‌ای است که وقتی بر کسی عرضه شود، دارای نوعی جذابیت باشد. گزاره‌ای که هیچ نوع جذابیتی برای انسان ندارد، گزاره‌ای بی‌روح و مرده خواهد بود. برای مثال، اعتقاد به مهدی برای مسیحیان یا اعتقاد به عیسی به عنوان پسر خدا برای غیر مسیحیان گزینه‌ای پویا و زنده نخواهد بود؛ هر چند گزاره اولی برای مسلمانان و گزاره دومی برای مسیحیان جذابیت دارد و گزاره‌ای پویاست. از نظر جیمز، فرضیه‌ای پویا است که هر دو طرف آن پویا و زنده باشد؛ مثلاً هر دو طرف گزاره «لاادری گرا باش یا موحد

باش» می‌تواند امروزه پویا و زنده باشد.

شرط دوم یک گزاره ناب این است که یک گزینه اجتناب ناپذیر باشد؛ یعنی اجتناب از پذیرفتن یکی از دو طرف فرضیه غیر ممکن باشد. در یک گزینه اجتناب ناپذیر انسان مجبور نیست به حتم یکی از دو طرف را برگزیند. مثال جیمز، از یک گزینه اجتناب پذیر انتخاب میان بیرون رفتن با چتر، یا بیرون رفتن بدون چتر است. هر دو فرضیه می‌توانند با هرگز بیرون نرفتن اجتناب شوند. اما «یا یک موحد باش یا یک غیر موحد» گزینه‌ای اجتناب ناپذیر است؛ چون انسان باید به حتم یکی از دو گزینه را بپذیرد.

شرط سوم یک گزاره ناب نیز این است که گزینه‌ای حیاتی و بسیار مهم باشد. گزینه‌ای که خود را چنان فرصتی تک و منحصر به فرد نشان دهد. مثال‌های جیمز از گزینه‌های غیر مهم، گزینه‌های رایج در علم است. جیمز می‌گوید اینکه آیا اجزا ذرات بنیادی اتم بیش از هشت نوع‌اند یا خیر مهم نیستند. بنابراین، از نظر جیمز یک گزینه ناب، گزینه‌ای است که پویا، اجتناب ناپذیر و بسیار مهم باشد. با وجود چنین شرایطی در صورت نبود دلیل‌های کافی، انسان هنوز حق باور یافتن را دارد. عبارت جیمز چنین است:

هنگامی یک گزینه ناب است که ذاتاً بر اساس دلیل‌های عقلانی نتواند تصمیم گرفته شود. طبیعت احساسی ما نه تنها از نظر قانون می‌تواند، بلکه باید یک گزینه را در بین گزاره‌ها تصمیم بگیرد؛ چون در چنین شرایطی گفتن اینکه «تصمیم نگیر، بلکه جای تردید را باقی بگذار»، خود یک تصمیم احساسی است؛ - درست مانند تصمیم گرفتن بله یا نه - و با همان خطرات از دست دادن حقیقت مورد توجه قرار می‌گیرد. (James, 1911: p. 11)

بنابراین، تز جیمز در مورد هر باوری صدق نمی‌کند. انسان این حق را ندارد که در مورد هر باوری تصمیم احساسی بگیرد، بلکه جیمز این حق تصمیم احساسی گرفتن را تنها به گزینه‌های ناب محدود می‌کند؛ گزینه‌هایی که (۱) پویا هستند؛ (۲) اجتناب ناپذیر هستند و (۳) بسیار مهم و حیاتی‌اند. اگر گزینه‌ای ناب نباشد؛ نباید تز جیمز را به کار برد؛ مثلاً اینکه "آیا نظریه گسل حرکت قاره‌ای صحیح است «یا» آیا زاویه تابش یک اشعه نور با زاویه برگشت آن اشعه برابر است" و مانند آن، گزینه ناب نیستند. بلکه غیر ناب‌اند و انسان باید در مورد آن‌ها اصل کلیفوردا را به کار ببرد و باورش را با دلیل هماهنگ سازد و

اگر دلیل‌های کافی وجود ندارد، انسان باید از باور یافتن خودداری کند* . از این رو، جیمز می‌گوید: هرگاه گزینه بین از دست دادن حقیقت و به دست آوردن آن خیلی مهم نیست، می‌توانیم احتمال به دست آوردن حقیقت را دور بیندازیم و در هر صورت، با هرگز تصمیم نگرفتن - تا دلیل عینی بیاید - خودمان را از هر احتمال خطای در عقیده نجات دهیم. در مسائل علمی، تقریباً همیشه این‌گونه است و حتی در امور انسانی به طور کلی، نیاز به عمل کردن به ندرت چنان فوری است که یک اعتقاد خطا برای عمل کردن بهتر از هرگز اعتقاد نیافتن است. بنابراین، اگر بخواهیم از خطاها فرار کنیم، نگرش شکاکانه کاملاً نگرشی معقول است. (Ibid: p. 19-20)

نکته مهم دیگر اینکه روش جیمز تنها در مواردی کاربرد می‌یابد که براساس دلیل‌های عقلانی نتوان تصمیم گرفت. در این صورت، جیمز ادعا می‌کند طبیعت احساسی فرد از نظر قانونی می‌تواند یا باید تصمیم احساسی بگیرد. تصمیم احساسی در نظریه جیمز، به معنای عرفی آن، یعنی تصمیم غیر منطقی نیست. بر اساس بیان جیمز، تصمیم احساسی یک تصمیم معطوف به اراده است که بر اساس دلیل یا استدلال گرفته نمی‌شود، بلکه بر اساس سودمندی‌های قابل انتظار انجام می‌پذیرد.

به نظر جیمز گزینه دینی از نوع گزینه‌هایی است که نمی‌توان براساس دلایل عقلی و گزاره‌ای به آن‌ها رسید، اما چون گزینه‌ای پویا، اجتناب ناپذیر و مهم‌اند به رغم نبود دلیل‌های عقلانی باید در مورد آنها تصمیم احساسی گرفت. مسائل اخلاقی نیز، همین‌گونه است چون مسائل اخلاقی به ندرت در انتظار دلیل یا استدلال می‌مانند. گزینه‌های اخلاقی معمولاً مستلزم تصمیم بی‌واسطه‌اند و حتی دلیل‌گرا هم نمی‌تواند از تصمیم احساسی اجتناب کند.

فهم جیمز از فرضیه‌های دینی و اخلاقی ضرورتاً ارزش‌گذارانه است. او فرضیه‌های اخلاقی را راه بهتر زندگی کردن می‌داند. وی می‌گوید: "علم چیزی را که وجود دارد می‌تواند به ما بگوید، اما در مقایسه با ارزش‌ها، هم آن چیزی که وجود دارد و هم آن چیزی که وجود ندارد، نباید به علم رجوع شود، بلکه باید به چیزی که پاسکال** دل ما

* ر.ک: Clark, K. J. *Return to Reason*, chow. 3

** روشی را که پاسکال برای توجیه باورهای دینی بر می‌گزیند، به مصلحت اندیشی پاسکال Pascal's Wager معروف است. او معتقد است درباره وجود خدا نباید منتظر دلیل عقل باشیم، بلکه باید به ندای درون خود و ندای دل بسنده کنیم و برای توجیه توجه به ندای دل، وی تز مصلحت اندیشی را مطرح ساخت و گفت فرض وجود خدا بر فرض نبود خدا ترجیح دارد؛ چون دارای مصلحت و سودمندی

می‌نامد رجوع کنیم." (Ibid: p. 22)

در مناسبات شخصی نیز چنین است؛ چون در روابط و مناسبات شخصی نیز دلیل‌گرایی بی‌ارتباط و فاقد کاربرد هستند. در روابط و مناسبات شخصی، معمولاً تصمیم‌های ما بر دلایل کافی مبتنی نیستند. ما در زندگی روزمره خود به افراد زیادی اعتماد می‌کنیم یا محبت می‌ورزیم یا رابطه‌ی دوستانه برقرار می‌سازیم؛ بدون آنکه دلایل عقلی و گزاره‌ای برای رفتارمان داشته باشیم. بنابراین، جیمز در مقابل دلیل‌گرایی، استدلال می‌کند که انسان در پذیرش حقایق در عرصه‌های روابط شخصی در صورت نبود دلیل یا در صورت تخطی از دلیل، در چهارچوب حقوق عقلانی خود است. جیمز، فرضیه دینی را چونان نوعی از ارتباطات شخصی در نظر می‌گیرد. او معتقد است آنچه ما با آن مواجه هستیم، فرضیه دینی صرف نیست، بلکه یک شخص است که در جست‌وجوی ارتباط است. بنابراین، همانند مورد روابط شخصی، دلیل‌گرایی در بهترین شرایط بی‌ارتباط و نادرست است و در بدترین شرایط سرسختانه و لجوجانه است.

او نتیجه می‌گیرد که موحد بر اساس دلایل احساسی، تصمیم‌عقلانه‌تری می‌گیرد. فرضیه دینی مانند مسائل اخلاقی و روابط شخصی، بدون پشتیبانی دلایل یا استدلال‌های موجه است و انسان موحد از هیچ وظیفه عقلانی تخطی نکرده است. انسان الاهی این آزادی یا حق را دارد که حتی بدون دلیل کافی به خدا ایمان آورد. استدلال جیمز این است که اصل کلیفورده، یک اصل غیر عقلانی است. او ادعا می‌کند اصل کلیفورده یک راهبرد مبتنی بر عقل است که انسان باید از خطا اجتناب ورزد و به‌موجب آن، خطر از دست دادن برخی حقایق را بپذیرد. اما استراتژی دیگری پیش روی ماست و آن این است که انسان باید با هر وسیله‌ای که در دسترس باشد در جست‌وجوی حقیقت باشد هر چند این امر با خطر به خطا افتادن همراه باشد. استدلال جیمز در کتاب باور معطوف به اراده چنین است:

دو راهبرد متفاوت وجود دارد:

الف) خطر از دست دادن حقیقت و از دست دادن خیر مهم در یقین داشتن اجتناب از خطا؛

فراوان و بی‌نهایت است. غالباً استدلال ویلیام جیمز را به همان نظریه مصلحت‌اندیشی پاسکال (Pascal's Wager) تفسیر کرده‌اند، اما بر خلاف مصلحت‌اندیشی پاسکال، جیمز استدلال خود را فراتر از بحث عقلانیت باورهای دینی می‌برد و شامل مباحث متعدد فلسفی می‌سازد.

ب) خطر خطا در یافتن حقیقت و خیر مهم.

اصل کلیفورد، مستلزم پذیرش راهبرد الف است.

راهبرد نسبت به استرتری الف، رجحان دارد؛ زیرا الف مانع دسترسی به انواع محتمل حقیقت می‌شود و هر راهبردی که مانع از حقایق محتمل باشد، یک راهبرد ناکافی است. از

این رو، اصل کلیفورد اصلی نامعقول است. (Wainwright, 2005: p. 153)

بنابراین، از دیدگاه جیمز، روش دلیل‌گرایانه کلیفورد در مورد باورهای دینی روشی نامعقول است و باورهای دینی در صورت نبود دلیل عقلانی و گزاره‌ای هنوز می‌تواند از عقلانیت برخوردار باشد.

۴. نقد و بررسی

کلیفورد و جیمز دو رهیافت متفاوت را درباره باورهای انسان ارائه داده اند. در حقیقت، آنان دو معیار برای پذیرش یا رد یک باور مطرح کرده‌اند که در عین حال، دو معیار متفاوت برای عقلانیت باورها هستند. کلیفورد ملاک عقلانیت باورها را بر دلایل عقلانی و گزاره‌ای مبتنی ساخت، ولی جیمز تعمیم این ملاک را برای همه باورها نمی‌پذیرد. هر چند او به اجمال این رهیافت کلیفورد را قبول دارد و کاربرد اصل کلیفورد را در فرضیه‌های علوم می‌پذیرد. وی معتقد است در جایی که بتوان برای باوری دلایل عقلانی کافی یافت، باید چنین کرد، اما اختلاف نظر این دو متفکر آنجاست که نتوان دلایل کافی برای باور پیدا کرد. بنابراین، در مواردی مانند باور به خدا که غالباً گفته می‌شود دلایل له و علیه وجود خدا مخدوش است و چونان دلایل کافی تلقی نمی‌شوند، پیشنهاد کلیفورد شکاکیت و لادری‌گرایی است که انسان باید از باورمندی به آن خودداری ورزد. اما جیمز پیشنهاد کلیفورد را رد می‌کند و می‌گوید در این مورد و موارد مشابه که نتوان دلایل عقلانی کافی یافت، چون از نوع گزاره‌های ناب هستند، به سبب سودمندی‌های قابل انتظار باید تصمیم احساسی گرفت و نباید از باور پیدا کردن خودداری کرد. به عبارت دیگر، در صورت نبود دلیل کافی، هنوز انسان حق باور پیدا کردن را دارد. اگر انسان در چنین مواردی تصمیم احساسی بگیرد، او در باورش عقلانی خواهد بود. بنابراین، موحدین در باور به خدا کاملاً در چهارچوب حقوق عقلانی خود هستند. بر این اساس، اشکال جان هیک در کتاب فلسفه دین بر نظریه جیمز دفع می‌شود. هیک اشکال می‌کند که موضع جیمز مجال نامحدودی را

برای اوهام و آرزوهای انسان فراهم می‌سازد که در این صورت، حقیقت جوئی انسان تابع خواهش‌های احساسی او قرار خواهد گرفت.

ضعف اساسی رویکرد جیمز در این است که مجال نامحدودی برای اوهام و آرزوها قائل است... روشی که دارای این نتیجه باشد، نمی‌توان گفت که برای کشف حقیقت ارائه گردیده است. این روش ما را به آنجا می‌کشاند که آنچه را که دوست می‌داریم، حتی اگر در واقع برای ما زیان آور باشد، باور کنیم، ولی اگر هدف ما ایمان به چیزی است که حقیقی است و نه ضرورتاً آنچه که ما دوست داریم، آسان‌گیری آشکار جیمز کمکی به ما نخواهد کرد. (هیک، ۱۳۷۲: ص ۱۲۷)

در پاسخ به اشکال جان هیک باید گفت همان‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، روش جیمز در هر موردی به‌کار نمی‌رود، بلکه روش او تنها در مواردی به‌کار می‌رود که بر اساس دلیل‌های عقلانی نتوان تصمیم گرفت؛ یعنی در جایی که ادله له و علیه به تکافو برسند. در این صورت، جیمز ادعا می‌کند که برای رهایی از لادری‌گرایی، طبیعت احساسی فرد از نظر قانونی می‌تواند یا باید تصمیم احساسی بگیرد. از این رو، وی تصریح می‌کند: من نمی‌توانم قاعده‌های لادری‌گرایانه جست‌وجوی حقیقت را بپذیرم. نیز نمی‌توانم با رضایت خاطر، اراده خود را از میدان به‌در کنم؛ زیرا بی‌گمان قاعده اندیشه‌ای که مرا از رسیدن به برخی حقایق در فرض اینکه وجود داشته باشد، مطلقاً باز می‌دارد، قاعده‌ای نابخردانه است. * (Helm, 1999: p. 244)

افزون بر آن، فیلسوفان دین زیادی را سراغ داریم که ایمان به خدا را منحصر به روش دلیل‌گرایی افراطی نمی‌دانند. آکویناس بر این باور بود که اکثریت وسیعی از موحدان بر اساس ایمان، وجود خدا را می‌پذیرند. تنها شمار اندکی از افراد وقت، رغبت و توانایی پی‌گیری براهین خداشناسی را دارند. دیگران این حقیقت را بر اساس ایمان می‌پذیرند. هر چند آکویناس معتقد است که البته وجود خداوند قابل اثبات است. از نظر او، پذیرش قضیه‌ای بر مبنای ایمان، پذیرفتن حجیت خداوند است. «ما به آن چه ما ورای عقل است. اعتقاد داریم، صرفاً به این دلیل که خدا آن را وحی کرده است. (Aquinas, 1975: I, 9)

* نقل شده در: «مقاله ایمان و عقلانیت»، محسن جوادی در کتاب جستارهایی در کلام جدید، انتشارات سمت و دانشگاه قم، ۱۳۸۱: ص ۱۳۷.

بنا براین، ما در پذیرفتن باور بر اساس مرجعیت خداوند معقول خواهیم بود. جان کالوین (John Calvin) معتقد بود ما انسان‌ها یک حس الوهیت داریم که از طریق آن در موقعیت‌های مختلف مانند خطر، ادراک زیبایی‌ها، ادراک عجایب، ادراک وضع گناه آلود خودمان، باورهای صادق درباره خدا پدید می‌آوریم. این حس برابر نظر کالوین، قوه ای طبیعی و گرایشی فطری است که انسان‌ها با آن خلق شده‌اند. از این حیث، مشابه ادراک حسی، حافظه، عقل و دیگر قوای ادراکی است. (Calvin, 1960: 1, 3, pp. 43-44)

از جمله افرادی که معتقد است اعتقاد به خدا بر ادله و براهین مبتنی نیست، هرمان باوینک (Herman Bavinck) متکلم هلندی قرن نوزدهم است. او استدلال می‌کند که: ما در مورد وجود خود، جهان اطرافمان، قوانین منطقی و اخلاقی و غیره کاملاً مطمئنیم؛ زیرا آن‌ها چنان تأثیرات انکار ناپذیری بر وجدان ما دارند که به براهین یا اقامه دلیل نیازی نمی‌بینیم. ما خود به خود و غیر ارادی، یعنی بدون هیچ اجبار یا اعمال فشاری، آن وجود را می‌پذیریم. حال، عین این مطلب درباره وجود خدا صادق است. ادله معروف هرگز دلایل نهایی اعتقاد یقینی ما به اینکه خدا وجود دارد، نیستند. این یقین تنها با ایمان پدید می‌آید؛ یعنی با کششی غیر ارادی که از هر طرف روح ما را فرا می‌گیرد. (Bavinck, 1951: pp. 78-79)

پلنتینگا (Plantinga) یکی از برجسته ترین فیلسوفان دین معاصر نیز معتقد است که باور به خدا نیاز به دلیل یا استدلال ندارد تا باوری موجه باشد؛ چون باور پایه است*. اما باید دانست اگر کسی از روش کلیفورد پیروی کند و تنها گزاره‌هایی را بپذیرد که برای آنها دلیل های خوب وجود دارد، در آن صورت باورهای خیلی کمی خواهد داشت. ترس از

* ر.ک:

Plantinga, A.: (1967) *God and Other Minds* (A Study of Rational Justification of Belief in God). Ithaca, New York: Cornell University Press. (1980) "The Reformed Objection to Natural Theology", in *Proceedings of the American Catholic Philosophical Association*, 15: 49-63. (1981) "Is Belief in God properly Basic?" *Nous*, XV, I, (March 1981), 41-51. (1983) "Reason and Belief in God", in Plantinga and Wolterstorff. *Faith and Rationality*. Notre Dame and London: University of Notre Dame Press. (1993) *Warrant: the Current Debate*. New York: Oxford University Press. (1993) *Warrant and Proper Function*. New York: Oxford University Press. (1994) "Religious belief Without Evidence". In pojman, L. (ed) (1994) *Philosophy of Religion: An Anthology*. Belmont, california: Wadsworth Publishing Company. 485-499. (2000) *Warranted Christian Belief*. New York, Oxford: Oxford University Press.

باورهای غلط و توجه وسواسی و افراطی به دلایل و استدلال‌ها موجب می‌شود که انسان اندک اعتقادی داشته باشد. از سوی دیگر، اگر کسی از روش جیمز پیروی کند و بعضی از موارد را در صورت نبود دلیل کافی بپذیرد، در این صورت شمار اندکی باورهای بیشتری از آنچه که فرد کلیفوردی دارد، خواهد داشت. البته طرفداران جیمز بهایی نیز در اینجا می‌پردازند که باورهای غلط بیشتری را باید بپذیرند.

به نظر می‌رسد بتوان تعارض و تباین میان این دو رهیافت را با یک نظر اصلاحی کاهش داد. شاید در نامعقول دانستن دلیل‌گرایی افراطی کلیفورد که عقلانیت باور را در همه جا و برای همه کس بر دلایل عقلانی و گزاره‌ای مبتنی می‌داند، حق با جیمز باشد که نباید در همه جا اصل کلیفورد را به کار برد. از سوی دیگر، انسان برای اثبات و توجیه ایمان خود به دلیل نیاز دارد؛ هرچند این دلیل به منظور اثبات صدق و درستی ایمان نیست، الزام اخلاقی و معرفت‌شناسی انسان حکم می‌کند که برای توجیه باورهای دینی خود دلیل داشته باشد. برای حل این مسئله، می‌توان تعدیلی در نظریه کلیفورد انجام داد و آن اینکه مفهوم دلیل را توسعه داد و آن را از انحصار دلیل گزاره‌ای و برهانی خارج ساخت تا شامل دلایل غیرگزاره‌ای غیر برهانی هم بشود. برای مثال، اگر کسی بر اساس اصل اعتماد به والدین خود، دارای یک سری باورهای دینی شود، این اعتماد به والدین، خود دلیل است؛ هرچند دلیل گزاره‌ای نیست، اما ما را در باورمان موجه می‌سازد؛ همچنان که در زندگی روزمره در بسیاری از موارد بر اساس اصل اعتماد، به امور مختلف باور می‌یابیم. رجوع به کارشناس در امور مختلف از همین دست است. الزام معرفتی ما، حکم می‌کند که می‌توان در اموری که آگاهی کافی نداریم، به دانایان متخصصان رجوع کنیم. افزون بر آنکه باورهای خود والدین یا متخصصان که ما به آن‌ها اعتماد می‌کنیم، بر دلایل خاص خود مبتنی هستند. بنابراین، باورهای ما با واسطه بر دلیل مبتنی‌اند. یا اگر کسی از راه کشف و شهود و یا تجربه‌های شخصی به اموری باور یابد، هرچند این‌ها دلیل‌های گزاره‌ای، برهانی و عام نباشند، اما دلیل هستند و انسان را در باورش موجه می‌سازد. بنابراین، اگر دلیل را به دلیل‌های گزاره‌ای و برهانی منحصر بدانیم، در حقیقت این همان دلیل‌گرایی افراطی کلیفوردی است که کاربردش محدود خواهد بود، ولی اگر دلیل را به دلیل‌های غیرگزاره‌ای و غیر برهانی نیز تعمیم دهیم، این دلیل‌گرایی معتدل خواهد بود که می‌تواند چالش بین

دلیل‌گرایی و باورهای دینی را حل کند. افزون بر این، هیچ برهان و استدلال قانع‌کننده‌ای نیست تا اثبات کند اعتبار دلایل گزاره‌ای بیشتر از دلایل‌های غیر گزاره‌ای است. نکته پایانی این است که داشتن دلیل برای کسانی ضرورت دارد که اهل اندیشه و تأمل در باورهای خود هستند؛ نه برای همه دین‌داران. کسانی که در پی توجیه باورهای دینی خود هستند، باید در پی یافتن دلایل‌های کافی برای آن باشند. بنابراین، یافتن دلایل کافی برای باورهای دینی برای همه دین‌داران ضرورتی نخواهد داشت.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار، نشان داده شد که دلیل‌گرایی کلیفورد در بحث عقلانیت باورها، یک عقل‌گرایی افراطی است که در همه جا کاربرد ندارد، بلکه کاربرد آن محدود خواهد بود. البته اصل دلیل‌گرایی در عقلانیت باورها، به اجمال قابل دفاع است، و در مواردی که بتوان دلایل عقلانی یافت، الزام معرفتی ما حکم می‌کند که باور را بر ادله کافی مبتنی سازیم؛ همان‌گونه که در این مقاله آمد، جیمز نیز اصل کلیفورد را در مواردی که بتوان دلایل عقلانی کافی یافت، تأیید می‌کند، اما در مواردی که نتوان بر اساس دلایل‌های عقلانی تصمیم گرفت؛ یعنی در جایی که ادله له و علیه به تکافو رسیده باشند، تأکید کلیفورد بر رویکرد لا آدری‌گری بود، ولی توصیه جیمز دوری جستن از لا آدری‌گری است. وی معتقد است به سبب سودمندی‌های قابل انتظار هنوز انسان حق باور یافتن دارد. در اینکه نباید در همه جا، اصل کلیفورد را به کار گرفت، حق با جیمز است. اما انسان نمی‌تواند از دلیل و استدلال به منظور اثبات و توجیه ایمان بی‌نیاز باشد. اگر نتوان در برخی موارد ادله و براهین منطقی یافت، اما می‌توان برای اثبات و توجیه باورهای دینی، آنها را بر دلایل غیر گزاره‌ای و غیر برهانی مبتنی ساخت. تا کنون کسی نتوانسته است برهانی اقامه کند که ارزش و اعتبار دلایل گزاره‌ای بیشتر از دلایل غیر گزاره‌ای است.

منابع و مأخذ

۱. پترسون، مایکل و دیگران، ۱۳۷۹، *عقل و اعتقاد دینی*، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، انتشارات طرح نو، چاپ سوم.
۲. جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۱، *جستارهایی در کلام جدید*، انتشارات سازمان سمت و دانشگاه قم.
۳. هیک، جان. (۱۳۷۲ - ۱۹۹۰)، *فلسفه دین*، ترجمه بهرام راد، ویراسته بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات بین المللی الهدی.

4. Aquinas, T. 1955, *Summa Contra Gentiles*, University of Notre Dame Press edition 1975, First Published by Hanover House as On the Truth of the Catholic Faith.
5. Audi, R. 1998, *Epistemology (A contemporary introduction to the theory of knowledge)*, London and New York, Macmillan.
6. Audi, R. (Ed). 1999, *the Cambridge Dictionary of Philosophy*, 2nd ed. (Cambridge: Cambridge University Press.
7. Bavinck, H. 1951, *the Doctrine of God*, tr. William Hendrickson, Grand Rapids: Erdmann's.
8. Calvin, John. 1960, *Institutes of the Christian Religion*, tr. Ford Lewis Battles, Philadelphia: Westminster Press, book 1.
9. Clark, K. J. 1990, *Return to Reason*. Michigan: William B. Eardmans Publishing Company.
10. Clifford, W. K. 1879, "The Ethics of Belief in *Lectures and Essays*", London: Macmillan reprinted in Louis.
11. Feldman, R. 2002, Epistemological Duties, in Moser, P. K. *The Oxford handbook of Epistemology*. Oxford: Oxford University Press.
12. Helm, P. 1999, *Faith and Reason*. Oxford. New York: Oxford University Press.
13. James, W. 1956, *the Will to Believe*. New York: Dover,
14. Locke, J. 1894, *An Essay Concerning Human Understanding* / collated and annotated, with prolegomena, biographical, critical, and historical by Alexander Campbell Fraser. 2 Vol. Oxford: At the Clarendon Press.
15. _____, 1999, *Reasonableness of Christianity*. Edited by J. C. Higgins-Biddle. Oxford and New York: Oxford University Press.
16. Wolterstorff, N. 1996, *John Locke and the ethics of belief*, Cambridge: Cambridge University Press.
17. Plantinga, A. *Warrant: the Current Debate*. New York Oxford University Press, 1993.
18. Wainwright, William J. 2005, *the Oxford Handbook of Philosophy of Religion*. Oxford, Oxford University Press.